

نگاهی تازه به منازعه ۲۰ ساله افغانستان



□ علی امیری

نزاع جاری که اکنون در نهایی ترین شکل فاجعه بار خویش بن بست حقارت آمیزی را بالای مردمان کشور حاکم ساخته است، پیامد یک رشته اقدامات تجدّدخواهانه‌ای است که در طی یک سده اخیر توسط چند نسل از روشنفکران و تجدّدطلبان کشور تجربه شده است. درک ماهیت نزاع سردرگم جاری مبتنی بر درک تاریخ تجدّدخواهی در افغانستان است. پیش از آنکه برای روایت قرائت خود از تاریخ تجدّدخواهی در افغانستان، ناچار از آن‌دکی عقب‌روی تاریخی شویم، مقدّماتاً توضیح نکته‌ای را لازم می‌دانیم و آن این‌که: ما با سه مسئله اساسی روبه‌رو هستیم: ۱- شناخت آنچه که تجدّد خوانده شده است ۲- شناخت میراث تاریخی سستی خود ما ۳- تشریح و توضیح وضعیت جاری کشور. در این نبشته مسئله سوّم مورد توجه است و سعی می‌شود که اوضاع کنونی که خیال می‌شود کاملاً درک شده است، در سایه تشریح تاریخ تجدّد و خصوصاً منازعه ۲۰ ساله اخیر روشن شود.

اما عقب‌روی تاریخی، گرچه انگشت‌گذاری روی برهه خاص تاریخی به عنوان مبدائی از تاریخ تجدّد گمراه‌کننده است، معهذاً جنبش مشروطه‌خواهی اولیه این برجستگی را دارد

کتابخانه ملی افغانستان
کتابخانه مرکزی
کتابخانه تخصصی
کتابخانه علمی
کتابخانه هنر
کتابخانه ادبی
کتابخانه تاریخی
کتابخانه فلسفی
کتابخانه حقوقی
کتابخانه پزشکی
کتابخانه کشاورزی
کتابخانه صنعتی
کتابخانه تجاری
کتابخانه ورزشی
کتابخانه گردشگری
کتابخانه علمی-تکنولوژی
کتابخانه دیجیتال
کتابخانه آنلاین
کتابخانه مکتوب
کتابخانه صوتی
کتابخانه تصویری
کتابخانه مجازی
کتابخانه فیزیکی
کتابخانه سنتی
کتابخانه مدرن
کتابخانه ترکیبی
کتابخانه جامع
کتابخانه تخصصی
کتابخانه عمومی
کتابخانه خصوصی
کتابخانه دولتی
کتابخانه غیردولتی
کتابخانه خیریه
کتابخانه تعاونی
کتابخانه مردمی
کتابخانه محلی
کتابخانه ملی
کتابخانه بین‌المللی
کتابخانه جهانی
کتابخانه دیجیتال
کتابخانه آنلاین
کتابخانه مکتوب
کتابخانه صوتی
کتابخانه تصویری
کتابخانه مجازی
کتابخانه فیزیکی
کتابخانه سنتی
کتابخانه مدرن
کتابخانه ترکیبی
کتابخانه جامع
کتابخانه تخصصی
کتابخانه عمومی
کتابخانه خصوصی
کتابخانه دولتی
کتابخانه غیردولتی
کتابخانه خیریه
کتابخانه تعاونی
کتابخانه مردمی
کتابخانه محلی
کتابخانه ملی
کتابخانه بین‌المللی
کتابخانه جهانی

که تجددمآبی را به صورت قطعی در بطن تاریخ اجتماعی مردم افغانستان داخل کند. لذا آغازی برای این مقاله تواند بود.

گسترش مدنیت اروپایی که در آغاز غالباً با لشکرکشی و قدرت عسکری همراه بود و منجر به توسعه استعمار مغرب زمین، بخصوص بریتانیا در شرق شده بود، چاره‌اندیشی‌هایی را در برابر این هجوم الزام می‌کرد. این چاره‌اندیشی‌ها در برابر هجوم استعمار و معارضه‌جویی تمدن روبرو با انکشاف اروپایی با جمال‌الدین افغانی آغاز و از آن زمان تاکنون در سطوح و اشکال مختلف، توسط افراد مختلف و در کشورهای مختلف ادامه یافته است.^۱

در افغانستان نخستین گام شاید تأسیس جریده «شمس النهار» و «مدرسه حریبه» به حساب آید، که با جنگ دوم افغان و انگلیس به وقفه و انهدام محکوم گردید. اندکی بعد از آن، جریده سراج‌الاکخبار مطلع یک نهضت روشنفکری در کشور گردید. تجددطلبی روشنفکران مشروطه‌طلب بسیار صوری و از یک مواجهه سطحی با مظاهر و ظواهر پدیده تجدد پیش نبود. آنها بدون اینکه کوشش‌های فکری برای درک عمیق‌تر و پایه‌ای از مبانی و مبادی مدنیت نوین و سرنوشت و سرگذشت آن به عمل آورند، مساعی‌شان را عمدتاً برای اصلاحات سیاسی و اجتماعی، تقیید قدرت پادشاه و به سامان کردن وضع اجتماعی معطوف کردند. غافل از اینکه سامان سیاسی، اصلاحات اجتماعی و توسعه و انکشاف جزو فروع تجدد است. روشنفکران مشروطه‌طلب در برابر انحطاط و پسماندگی ملل شرق و استبداد، خودسری و بوالهوسی شاهان و امیران صرفاً انکشاف و توسعه‌یافتگی ملت‌های فرنگ را می‌دیدند و لذا چندان به درک مبانی و ریشه‌ها همت نکردند. آنان راه حل بحران اجتماعی موجود در جوامع خود را تنها با تقیید قدرت پادشاه انجام شده می‌دانستند. لذا تمام کوشش‌های خود را وقف یک ساختار صوری حکومتی، فاقد هرگونه بنیاد و پشتوانه فکری و اندیشوی نمودند، تا مگر از این راه بتوان درد پس ماندگی و انحطاط را دارو کرد.

اصول دهگانه مشروطیت از سطحی‌نگری و ظاهرینی آشکاری در اندیشه‌های متجددین اولیه حکایت دارد. تجددطلبان مشروطه‌طلب نتوانستند با طرح پرسش‌های انتقادی و ایجاد چالش در مقابل وضع موجود زمینه خروج از بن‌بست و انحطاط را هموار نمایند. انحطاط، خود بر شبیحی از فکر و اندیشه استوار است که اغلب درک ماهیت آن بسیار بسیار دشوار است. افشای ماهیت این شبیح اندیشه‌نمای، زمینه از هم‌پاشی انحطاط را فراهم می‌گرداند. روشنفکران صدر مشروطیت فقط فداکاری را در راه استقرار مشروطیت وافی به مقصود پنداشته و «ترک مال و جان و سر»^۲ را سفر اول در راه مشروطیت می‌انگاشتند. اما از

۱- سیداحمدخان و علامه اقبال در شبه‌قاره هند، محمد عبده، رشید رضا و کواکبی در دنیای عرب از جمله کسانی‌اند که در توسعه نهضت جمال‌الدین سهم داشته‌اند.

۲- ترک مال و ترک جان و ترک سر - درره مشروطه است اول سفر.

پرش جَدی که گام اساسی برای خروج از بن‌بست است عاجز بودند. آنان نه به مبانی انحطاط حاکم و جاری پی بردند و نه از مبادی مدنیت جدید اطلاعات لازم را بدست آوردند. لذا در فعالیت‌هایشان هرچند، ظاهراً پیشرفت‌هایی داشته‌اند معیناً چنانکه دیده شد، آتش‌جور پادشاه، آرزوهایشان را خاکستر کرد. و داستان‌شان با خون‌ریزی به پایان آمد. مشروطیت دوم با فراری ساختن پادشاه متجدد از کشور، تاریخ سیاسی-اجتماعی وطن را به استبداد نادری پیوست داد و از صحنه غایب شد و بار دیگر در یک دوره تخمیناً ۳۵ ساله، مردم محروم کشور ما در سایه‌ی جور و استبداد قرار گرفت. تا اینکه در اثر قیام‌های اجتماعی که غالباً از سر یأس و ناامیدی صورت می‌بست و انفجارهایی که ناشی از شدت بیداد و خفقان بود نظیر قیام شهرستان به رهبری مرحوم «ابراهیم خان گاو سوار»، مشروطیت سوم (ده سال اخیر پادشاهی ظاهرشاه) به راه افتاد. ولی دیری نپایید که با کودتای سرطان ۵۲ از میان رفت و در ۷ ثور با شمایل تازه‌تری در قالب یک انقلاب برق‌آسای کمونیستی متبازر گردید. در اینجا است که آفت و خیزهای جنبش روشنفکری کشور در نهایت سیر منطقی خویش رسیده و خلل‌ها و تعارضاتش اوج نهایی خود را باز می‌یابد و بدین ترتیب زمینه آغاز یک نبرد دیگر به ضرر ملت افغانستان فراهم می‌گردد. در اثر دوام منازعه و دیگر مقتضیات جهانی حکومت تجددمآب که توسط ترکی تاسی و توسط یاران و همکارانش راه برده شد در ۸ ثور ۷۱ از میان رفت لکن منازعه به شکل سردرگمی همچنان از مردم افغانستان قربانی می‌گیرد. این نزاع بیست ساله و لوازم و تبعات آن در مجموع ماهیت منازعه به حساب است.

آنچه که از تاریخ تجددخواهی در کشور و نهضت مشروطه‌طلبی یاد کرده آمد، درآمدی تواند بود برای درک این منازعه که «انقلاب» و «جهاد» خوانده شده است. بدین امید که این نبشته در مجموع مدخلی شود برای مطالعات جدی‌تر پیرامون منازعه ۲۰ ساله اخیر و بدین طریق راهی برای بیرون‌رفت از انحطاط و بن‌بست فعلی گشوده شود.

باری، مطالعه در باب نزاع ۲۰ ساله اخیر بر پایه‌ی تئوری‌های انقلابی و نظریه‌پردازی‌هایی که تاکنون انجام شده است، گرچه خالی از سود و فایده نیست لکن این امر به دلایلی برای ما ممکن نیست که عمده‌ترین آن کلیت‌گرایی‌های ذهنی و خصلت انتزاعی این سنخ مباحث است که انسان را از تماس با پدیده‌هایی که دائماً برایش احساس می‌شود جدا کرده و بر نتایج مباحث، خصلت غیر انضمامی می‌بخشد. همچنین این‌گونه مباحث هم احتمال خطا را افزون می‌کند و هم فاقد کارآیی و تاثیر مشخص می‌باشد. به علاوه، تئوری‌هایی که برای تفسیر پدیده‌های اجتماعی نظیر انقلاب، جنگ‌ها و دیگرگونی‌های نظام‌های سیاسی ارائه شده است، چنان از تعدد و تشتت برخوردار است که از آن میان به اتخاذ یک متد شناخته شده جهت مطالعات این‌گونه پدیده‌ها امیدی چندان باقی نمی‌ماند. و بالاخره سنخ بحث‌کنونی هم تقاضای آن را دارد که رخدادهای سالهای ۵۷ و ۷۱ با معیار تجدد سنجیده شود نه اینکه به

کمک برخی ثوری‌های پدیده‌های مذکور توضیح گردد.

من می‌گویم که با توجه بیشتر به عینیات رخدادهای دهه ۵۰ و ۷۰ را از چشم‌انداز نهضت تجدّدخواهی مورد توجه قرار دهم و ارزیابی این پدیده‌ها را در ادامه اندیشه تجدّدطلبی نسل روشنفکران وطن و در ارتباط با مدرنیزه کردن مملکت مطمح نظر قرار دهم. این پدیده‌ها (رخدادهای ۵۷ و ۷۱) از آن حیث که نسبت و مناسبت ما و تاریخ معاصر را با یک پدیده جهانگیر روشن می‌سازد مورد توجه است، نه از آن حیث که خود در ذات خود در چه طیفی جای می‌گیرد. اما در این بازکاوی، به ناگزیر ماهیت اصلی رخدادها نیز به صورت غیرمستقیم آشکار می‌شود و معلوم می‌گردد که در چه طیفی جای می‌گیرد.

باری، آنچه که در دهه ۵۰ توسط نورمحمد ترکی و همکارانش رخ داد، از نظر ایستارها و آموزه‌های مبنایی به حوزه تجدّد و مدنیت جدید که مدعای جهان‌گیری دارد راه می‌برد. کمونیسم پدیده‌ای است که خود در دامن تجدّد زاده شد و رشد کرد. چنانکه عیان است کمونیسم از بطن مدنیت جدید و فرد خودآئین برخاست و عمدتاً در بستر فرهنگی مسیحیت ارتدوکس و مذهب کنفوسیوس به‌شو و نما پرداخت. انقلاب‌هایی که به کمک ستاد زحمت‌کشان جهان (مسکو) در برخی جاها به پیروزی می‌رسید و گروه‌هایی که فعالانه در گوشه و کنار جهان سرگرم فعالیت‌های حزبی بودند بطوری که گفته آمد خواسته یا ناخواسته، دانسته و یا ندانسته از لحاظ ریشه‌ها و بنیاد به هسته مرکزی تجدّد راه می‌برد. از لحاظ عنایت و فرجام نیز خصلت کاملاً متجدّدانه آن قابل درک است.

کمی ساختن زندگی دنیوی‌گری افراطی (سکولاریزم)، اتکا به فرد خودآئین از خصایص اصلی پدیده تجدّد است که در کمونیسم تجلی بارز دارد. صرف نظر از اینکه کمونیست‌های افغانی تا چه اندازه اهلیت و صلاحیت مغزی‌شان اجازه درک و دریافت مفکوره انترناسیونالیستی مارکس را می‌داد، عملاً آنچه را که آنها انجام می‌دادند یک کار متجدّدانه بود و در ذات خود گام بزرگی برای خروج از بن بست انحطاط به حساب می‌رفت. آنها می‌خواستند کشور را به شیوه جوامع سوسیالیستی و مشخصاً مطابق الگوی اتحاد جماهیر شوروی (سابق) نوسازی نمایند. تعمیم و گسترش آموزش، توسعه صنعتی، رشد اقتصادی، حتی آزادی‌های مدنی و اجتماعی از اهداف انقلابیون بود. انقلاب ثور ۵۷ گام‌گذاری آگاهانه‌ای در راستای نوسازی مملکت بود که از ایده‌های ترقی‌طلبانه اجتماعی نکوبین یافته و در طول جنبش تجدّدخواهی کشور مجال بروز پیدا کرده است. اما این انقلاب در بدو پیروزی به صورت یک طغیان خشونت‌بار علیه سنت‌های اجتماعی و عامه‌پسند مشخص گردید. انقلاب از طرح پرسش و ایجاد چالش علیه شرایط انحطاط‌آمیز جاری حاصل نشده بود. لذا بیشتر از آنکه بر بنیادهای معرفتی و عقلی متکی باشد بر قوه قهریه اتکا کرد. انقلاب ثور با دو خصلت ممتاز شده است: اول - قیام خشونت‌آمیز علیه سنت. دوم - در پیش گرفتن سیاست صرفاً میلیتاریستی (سپاهیانگرا) که در نهایت به استقرار هرچه بیشتر

سرکوب و خشونت در کشور انجامید. این خصائل سبب شده است که رخداد هفت ثور ۵۷ را مردم افغانستان هیچگاه یک انقلاب تلقی نکنند. مخصوصاً در میان مجاهدین همیشه کودتا خوانده شده است. ما بر آن نیستیم که به مدد تئوریهای انقلاب باب یک بحث آکادمیک را پیرامون این حادثه بگشاییم و یا سخن مشهور را تکرار کرده آن را «یک خیانت ملی و میهنی و کودتای وابسته به اجنبی» بخوانیم. آنچه مسلم به نظر می آید آن است که این حرکت یک حرکت نو و در راستای نوسازی کشور انجام پذیرفته است. و در ذات خود یک پدیده متجدد است که هم از نظر مبانی و ریشه‌ها به تجدد پیوست می‌گردد و هم از لحاظ اهداف و غایات به سمت استقرار پروسه مدرنیته جهت‌گیری داشته است. اما تکرار شعار مجاهدین و از چشمی که تاکنون به مسئله نگاه شده است، درک ماهیت پدیده را برای ما ناممکن می‌سازد.

خانن خواندن ترکی و همکاریانش بسیار ساده است. لکن مسئله به این سادگی نیست. رخداد ۷ ثور ۵۷ تجربه یک نسل از روشنفکران است که از زمینه آرزوهای برباد رفته مشروطه‌خواهان قتل عام شده برخاسته است. ۷ ثور، کار چهار تا خانن وطن فروش نیست. بلکه انتخاب یک نسل از روشنفکران کشور است. نسلی که تحقق رؤیاهایشان را در مورد پیشرفت و مدرن‌سازی مملکت در اندیشه‌های مارکسی یافته بود. راهی را که روشنفکران چپ برای مدرنیزه کردن کشور برگزیده بودند ممکن است که به عنوان یک اشتباه تاریخی به پایشان قید گردد، اما این اشتباه هیچگاه نمی‌تواند اهمیت کوشش‌های فراوان آنان را از میان برده و دلیل عدم صداقت آنها به کشور و سرنوشت آن گردد. خانن و بی‌صداقت خواندن روشنفکران چپ به کشور که انقلاب ثور به دست‌شان صورت گرفت یک ادعای احساسی و بی‌دلیل است. قتل و خشونت هیچگاه نمی‌تواند به نفع سیاست‌یگانگان تفسیر گردد. برای تولید انسان مدل جدید و جامعه یک دست، استالین که در مرکز ستاد بود بیشتر از هر کسی دیگر آدم کشت. یک دست‌سازی، یک خصلت مارکسیستی بود که به مقتضای آن هرگونه مخالفت و مقاومت می‌بایستی نابود گردد و این از خرابی ریشه‌ها و غیوب ذاتی ناشی است و در واقع آب از سریند گل آلود بود. ورنه روشنفکرانی که رخداد ۷ ثور را بوجود آورد به اندازه هرکس دیگری سربلندی و پیشرفت کشور را آرزو داشتند. اما چنانکه اشارت دادیم کار اینان فاقد زیر ساخت معرفتی بود. و صرفاً به همین علت یکبار دیگر تجربه مشروطیت در تاریخ تجددخواهی کشور تکرار شد.

شکست مشروطیت از ظاهراندیشی و عدم توان طرح پرسش بود و روشنفکران چپ از این حیث به مشروطه‌خواهان شباهت تام دارد: اولاً ضعف اندیشه و امتناع تفکر چنانکه گفته آمدیم برای هر دو جنبش (مشروطه‌خواهان و روشنفکران چپ) در حد یک خصلت ذاتی بود. جریانات و نهادهای اجتماعی قوی و کارآمد و سامان‌های سیاسی نیرومند از توابع و فروع دیدگاههای نضج یافته و توانای فلسفی - معرفتی است. و این نکته بود که از توجه

هر دو جنبش برافزاده بود. بناءً ساختار این دو جنبش حقیقتاً بر پایه امتناع در تفکر مبتنی گشته بود. و اگر از شور و شوق صادقانه‌شان در راه مقصود درگذریم، از لحاظ تئوری و بنیانهای فکری به شدت دارای ضعف و اشکال بودند. ثانیاً هر دو جنبش علیه سنت و باورهای اجتماعی با وجودیکه از طرح پرمش بر ضد آن ناتوان بودند در حد مبالغه خشونت ورزیدند. و سرانجام هر دو با قیام اقشار سنتی از بنای در آمدند. ثالثاً هر دو گروه درک و دریافت‌شان از دنیای متجدد بسیار صوری و سطحی و طبعاً ناقص بودند. این امر در مورد روشنفکران چپ که مکتب متبوع‌شان به برخی خطاهای ذاتی عمده درگیر بودند بیشتر آشکار است.

یاری، جنبش روشنفکری چپ‌گرای کشور با اوصاف پیشگفته در شکل یک دولت شبه‌مدرن و با مرام و مدعای کاملاً تازه استقرار یافت. اما ابراز خشونت زیاد علیه سنت و اتکا به نیروی قاهر خارجی، شکست این جنبش را از همان ابتدا قابل پیش‌بینی نمود. دولت تازه تاسیس یافته را عکس‌العمل شدید و عصبان‌آمیز اقشار سنتی، شدیداً به چالش فراخواند و در این زمینه بیشتر از همه وجدان تاریخی مردم افغانستان که بیگانه‌ستیزی یگانه خصلت واقعی آن به‌شمار می‌رود مساعدت کرده، زمینه وقوع یک جنگ بزرگ را آماده ساخت؛ جنگی که کنترل آن بسیار زود از دست مردم خارج شد و حیثیت بین‌المللی یافت. جنگ‌های مجاهدین که عمدتاً با کمک دولت‌های محافظه‌کار مسلمان و دول عربی تقویت می‌شد مایه دیگری دیگری شد که ظاهراً به آغاز فاز جدید از یک تجربه سیاسی در کشور از سال ۷۱ به بعد انجامید اما در حقیقت پیروزی مجاهدین از میان برداشتن یک گسست بود که تاریخ سیاسی کشور با احتواء قدرت توسط کمونیست‌ها آن را بخود دیده بود و لذا پیروزی مجاهدین نه یک امتیاز و قدرت‌گیری برای مردم محسوب بود بلکه شرننگ شکست را بدتر از نوبت دیگر بگام آنان ریخت.

هر چند مجاهدین مجموعه‌ای از نیروهای متضاد است لکن قرارداد آنها در یک طیف، چندان بیراهه‌روی نیست. از این رو به قدرت رسیدن ایشان تفسیری جز شکست نهضت روشنفکری کشور ندارد. وجود گرایش‌های واپس‌گرایانه در نهضت مجاهدین آشکارتر از آنست که نیازمند اثبات باشد و همین امر خود برای تمایز ماهوی این دو رخداد (۵۷ و ۷۱) که هر دو انقلاب خوانده شده است بی‌اندازه اهمیت دارد. کمونیست‌ها بدنبال پیروی از یک الگوی جهانی بود در حالیکه مجاهدین می‌بایست برای تأسیس یک حکومت اسلامی همواره به گذشته چشم بدوزد که از آن میان ظاهرشاه نیز می‌توانست الگوی این حکومت باشد. طیفی گسترده از گروه‌های طرفدار ظاهرشاه هنوز هم می‌توانند به حساب آمدنی باشند. اما نبرد مردم افغانستان علیه نیروهای بیگانه ستودنی است و در بعد حماسی خود یک حادثه کم‌نظیر به حساب است. لکن معلوم است که مردم صرفاً نمی‌خواستند حماسه آفرین باشند ولی متأسفانه در این جنگ مردم فقط توانستند عطش یک

و جدان تاریخی را فرو نشانند. تاریخ افغانستان گواه است که این مردم ستیز علیه بیگانه را منجبت یک میراث تاریخی - اساطیری از نیاکان خویش به یادگار دارند. از عهد جهانگشایی مقدونی تا کنون هر نیروی قاهری که عزم تسخیر این سرزمین را کرده همیشه با عکس العمل شدید مردم افغانستان مواجه بوده‌اند. آخرین نوع حساسیت‌هایی از این دست، جنگ ضدانگلیسی مردم افغانستان است که از سوی برخی «جنون مذهبی» نیز خوانده شده است. جنگ معاصر مردم علیه قوای روسی در طول همین بیگانه‌ستیزی معنی پیدا می‌کند و قابل تفسیر است. و پیش‌زمینه‌هایی جز همین ذهنیت تاریخی و وجدان اجتماعی ندارد. بناً جنگ و مبارزه مردم در ذات خود یک حرکت ضد انقلابی بود. مردم نمی‌جنگیدند تا دگرگونی ایجاد کنند. جنگ برای حفظ عنعنات و سنت‌ها بود. مردم در پی دستاورد جدید نبودند بلکه برای حفظ دست‌داشته‌ها می‌جنگیدند. رهبران و سران احزاب که کورکورانه از انقلاب و جهاد دم می‌زدند و برخی شان حتی رژیم‌های سابق را نیز تخطئه کرده به ضدیت با مردم، قرآن و دین متهم می‌داشتند، نیز هیچگاه می‌توانیم حکومت آینده را که مردم برای آن خون می‌دادند حتی برای یکبار هم که شده تشریح نکردند.^۱ تا مردم بدانند که این حکومت ادعایی چگونه چیزی خواهد بود. حال پرسش اصلی این است که چرا جنگی که مفاد اصلی آن نصیب کشورهای بیگانه شد و افراد مرکزی آن از طرفداران سرسخت استبداد و انحصار سیاسی - که همان سنت تاریخی کشور است - می‌باشند، انقلاب خوانده شده است؟ چیزی که اصلاً با ماهیت این نزاع در رابطه نیست. و چرا بدین ترتیب ماهیت نیروهای واپس‌گرایی که گرداننده این منازعه هستند، مکتوم داشته می‌شود؟ و این بیشتر بدان دلیل بود که مجاهدین یک جنبش واکنشی و احساسی بود و از لحاظ پایه‌ها و میانی نظری از استحکام لازم برخوردار نبودند. احزاب مبارزه‌جوی افغانستانی از زمینه فکری و اندیشه‌ای جنبش‌هایی تکوین پیدا کرده‌اند که از قرن ۱۳ هـ به این سو به صورت واکنش‌هایی علیه استیلای دنیای غرب بر جهان اسلام به تدریج انسجام پیدا کرده و تشکیل یافت. جنبش‌هایی که علیه معارضه‌جویی تمدن جدید سربرمی‌آورند، یکسویه و یکدست نبودند بلکه طیف‌های گوناگونی را اعم از تجددطلبان نظیر جمال‌الدین افغانی و اتباع او و گذشته‌گرایان الهام‌یافته از

۱- در وقتی که چندین سال از جنگ می‌گذشت آیه‌الله آصف محسنی کتابی نوشت بنام «تصویری از حکومت اسلامی در افغانستان» که پر است از جملات امری و انشایی و باید و نبایدهای ارشادی. و از کنار مسایل اساسی چون: همزیستی ملت‌ها، مسئله دموکراسی پارلمان و میکانیزم راه‌پایی نماینده‌ها به آن و... به آرامی در گذشته و معلوم می‌دارد حضرت ایشان هم از حکومت اسلامی که برایش حلقوم پاره می‌کند تصویر درستی ندارد. حتی رسمیت مذهب شیعه که ورد زبان ایشان است و بخشی از شخصیت و احترام ایشان مرهون همین شعار است، آخر الامر دانت نمی‌گردد که مذهب شیعه رسمی است یا نه. از همین جا باید دانست که طرح مسائل اساسی چه اندازه دشوار و چه پایه جرئت می‌طلبد.

البته کتاب از نکته‌های صواب هم خالی نیست اما چه سود از آن که با دهها خطای دیگر خشن گشته است.

نهضت محمد بن عبدالوهاب در حجاز (سلفیه) و موعودگرایان که حوزه نفوذشان بیشتر در افریقا بودند، شامل می‌شدند. زیرساخت‌های نظری جنبش‌های جهادی افغانستان التقاطی بوده از این واکنشها و نیز از انقلاب اسلامی ایران و جنبش اسلامی شبه‌قاره نظیر جماعت اسلامی هند، که پس از ترکیب و تلفیق با دیگر تعلقات و تعصبات محلی و قبیله‌ای و میهنی منشأ شور و شعار و قیام و اقدام گردید. و بدین ترتیب، چنانکه ملاحظه می‌شود انقلاب با جهل و غفلت و سطحی‌اندیشی و ظاهرینی آغاز می‌شود و دوره‌ی زمان ۲۰ سال گذشته دوره‌ی بسط و توسعه و گسترش این جهل و غفلت است. آنان نه اسلام را به درستی می‌شناختند تا از آن دفاع کنند و نه کفر را تا بر ضد آن مبارزه کنند که نتیجه آن امروزه تحقق یک از هم‌پاشیدگی و بهم ریختگی مطلق و بی‌اعتباری تمامی معیارها و ارزش‌ها و یکدست شدن همه چیز است. به نظر می‌رسد عدم اهلیت و صلاحیت مغزی و یا نوعی سوءاستفاده و عوامفریبی باعث تولید مفاهیمی از این دست شده باشد.

انقلاب یک امر نو و تازه است. و یکی از موضوعات دلچسب مباحث اجتماعی به‌شمار می‌رود. ما در کشور خود چیزی به نام انقلاب که به تغییر اسطوره‌ها، سنت‌های اجتماعی و باورها و اعتقادات انجامیده باشد نداریم. تنها جنبش مشروطه‌خواهی را داریم که با به قدرت نشاندن یک پادشاه متجدد، شبه انقلابی را وارد تاریخ کشور کرده است. چیزی که هیچگاه انقلاب خوانده نشد. نخستین بار انقلاب توسط کمونیست‌ها در ادبیات سیاسی بکار برده شد. انقلاب دوران ساز ۷ ثور، جمله‌ای بود که زن و مرد افغانستان آن را بارها شنیده‌اند. آن گروه از سران احزاب که جنگ ملت را انقلاب می‌خواندند تحت تاثیر کمونیست‌ها و به تقلید از ایشان این کلمه را به کار می‌بردند. البته همزمان با انقلاب ۷ ثور ۵۷ یکی از بزرگترین تجربه‌های انقلابی معاصر در ایران به ثمر نشست که این نیز بی‌شک مورد تقلید مجاهدین قرار گرفت. و واژه «انقلاب» و «انقلاب اسلامی» مد شد بدون اینکه در مصداق آن بدرستی تعمق شود. مجاهدین به رغم تضاد، تفاوت و اختلافاتی که دارد ماهیتاً یک نیروی سستی را تشکیل می‌دهد که پیروزی‌شان صدر و ذیل یک تاریخ را به هم می‌پیوندد. از برخی اظهارات تقلیدآمیز و روشنفکرمانه که درگذریم مجاهدین امتداددهنده سنت تاریخی گذشته ما به حساب می‌آیند. و لذا آنچه که انقلاب خوانده شده است یک پرده‌فکنی و کتمان ماهیت یک نزاع اجتماعی بیش نیست. فاجعه‌ای که پس از به قدرت رسیدن مجاهدین در کابل صورت گرفت نیز نشان آشکاری از بطلان مدعای انقلاب و انقلابیگری بود. مجموعه تلاش‌هایی که در راستای احتواء قدرت بکار بسته می‌شد دقیقاً امتداد سنت تاریخ سیاسی جامعه را نمایش می‌داد که مبتنی بر انحصار و استبدادی بوده است که در طی بیش از دو قرن در کشور نهادینه شده است. ادعای انقلاب، حجابی است که بر چهره این نزاع افکنده شده است و آن را در هاله‌ای از راز و ابهام فروبرده است. بطوریکه هنوز هم ماهیت آن برای بسیاری همچنان نامکشوف است. قامت یک فاجعه ملّی را به ردای انقلاب

پوشاندن نتایجی را به بار آورده است که اکنون غول آسا تمام ملت را بکام می‌کشد. تاکنون هرچه بوده و هرچه کرده‌ایم شعارهای کلی و مبهم و چندپهلوی بوده است. هیچ یک از رهبران مجاهدین تاکنون می‌توانیم شکل‌گیری این حکومت را برای مردم تشریح نکرده‌اند و بلکه آنها پیوسته از حرکت‌های احساسی مردم و حرکت‌های خودجوش توده‌ها استفاده کرده و با اطلاق لفظ انقلاب بر آن به گسترش یک فضای ذهنی آکنده از گرد و غبار و مفهوم‌سازی دروغین کمک کرده‌اند. پیروزی مجاهدین پیروزی یک انقلاب نبود چون هیچ دیگرگونی و دست‌آورد تازه‌ای به ارمغان نیاورده بود. بلکه چنانکه گفته آمدیم اینان امتداد دهنده سنت تاریخی - سیاسی کشور بود که ماهیت آن را استبداد و انحصار و خودخواهی و خودکامگی شکل‌دهی می‌نماید. و نیز بحرانی که پس از این پیروزی رخ نمود هم، هیچ‌گونه سنخیت با بحران‌هایی که معمولاً انقلاب‌ها به دنبال دارد، ندارد. این نزاع صرفاً مجادله‌ای برای تصاحب یک میراث تاریخی محسوب می‌شود.

اکنون شاید این پرسش پیش آید که پس از اینکه حجاب انقلاب را از چهره منازعه جاری بگیریم و ثابت کنیم که آنچه تاکنون انقلاب می‌پنداشتیم، ماهیتاً انقلاب به حساب نیست چه گرهی را از این کلاف سردرگم گشوده‌ایم؟ باید گفت ما ادعای گره‌گشایی نداریم نفس تبیین صحیح یک پدیده که به شناخت صحیح‌تر آن می‌انجامد در ذات خود یک امر مطلوب و بل برای حل آن لازم و ضروری است. قطعاً وقتی که درک ما از ماهیت نزاع جاری تغییر کرد، راه‌حل‌های تازه و بسا که مناسب‌تر و کارآتری را هم دست و پا خواهیم کرد. خواندن این پدیده را به انقلاب و بعدش انحراف و بعد سردرگم ماندن و بلا تکلیف ایستادن هیچ چیزی را عاید ما نمی‌سازد، بهتر است که این پدیده را در راستای تکامل اجتماعی جوامع، تحت مطالعه بگیریم که بی‌شک درک بهتری از این رهگذر حاصل می‌آید. از این لحاظ این یک بحران است و ممکن است که سنت‌ها و ساختارهای ویژه اجتماعی و فرهنگی جامعه ما یک هویت کاملاً اختصاصی بدان بخشیده باشد. دیدگاه روند تکامل اجتماعی این پدیده را در نهایت بصورت یک معضل قومی - نژادی وانمود می‌سازد و لذا مناسب دارد که آن را بحران قومیت‌ها نام‌گذاری کنیم. زیرا مشکل اصلی مشکل دینی نیست. مشکل اصلی ملیت‌ها است که اکنون در فرایند تکاملی خویش، مکانیزم همزیستی سنتی آنها دچار بحران شده و در نتیجه از میان رفته و بدین ترتیب تا زمان پیدا شدن و استقرار یک مکانیزم جدید برای همزیستی مسالمت‌آمیز قومیت‌های مختلف، جوی از بحران و طلاطم حاکم شده است. و لذا بحران، ماهیتاً یک پدیده غیردینی است. شش سال جنگ خونین میان مجاهدین که هریک داعیه‌دار جهاد و اسلامیت هستند ماهیت غیردینی حادثه را به نحوی آشکاری ثابت می‌نماید. بناً باید راهبردهای ملی مورد توجه قرار گیرد.

خوشبختانه بحران قومیت‌ها و معضل ملیت‌ها منحصر در کشور ما نیست. بسیاری از کشورهای جهان با این پدیده درگیر بوده و ما اکنون با راهبردهای متعدد و تجربه شده‌ای

روبه‌رو هستیم. در مورد معضل ملیت‌ها تاکنون سه راهبرد به تجربه نشسته است:

۱- یکسان‌سازی - نژادی و ملی - به این معنا که حکومت فرمی را می‌پسندد و سعی می‌کند مطابق این فرم ملت‌سازی کند. این کار از طریق غلبه دادن یک فرهنگ بر فرهنگ‌های دیگر به سمت ایجاد نوعی یک‌رنگی جهت‌گیری می‌نماید. سیاست‌های حاکمان و سلاطین گذشته افغانستان که به مقتضای آن مؤسسه‌های آموزش زبان پشتو از مدارس ابتدایی و متوسط در کشور افزون بود از چنین راهبردی حکایت دارد. رضاشاه در ایران و هیتلر در آلمان از دیگر تجربه‌گران این طریقت ناصوابند.

۲- درهم‌آمیزی؛ راهکار دیگری که برای حل معضل ملیت‌ها مورد استفاده قرار گرفته و تجربه شده است حل و مزج و درهم‌آمیزی آنها و تولید یک معجون و سلفه جدید است. در این مورد هیچ قالب نهادینه شده اجتماعی وجود ندارد که دیگران را بدان رنگ و نشان درآورد. بلکه پندارهای فسون‌آمیز اذهان افراد است که می‌خواهد واقعیت‌های متعدد و متکثره اجتماعی را مطابق این ایده‌ها استحاله نماید و مخلوق جدید بوجود آورد. استالین در روسیه برای چنان مقصودی تلاش می‌کرد. او می‌خواست از مجموعه کتله‌های قومی و دیگر ملیت‌ها که به اقمار آن ملحق شده بود یک معجون جدید بسازد که برای ایجاد یک سیستم تازه که می‌خواست مستقر نماید کارآیی داشته باشد. مقتضای نظام کمونیستی که بر پایه یکسویه‌نگری بود و افراد یکسان و یک‌رنگ و بی‌طبقه می‌خواست این بود که همه باید به رنگ تازه درآید. شکست این دو راهکار را امروزه آشکارا و عیان مشاهده می‌کنیم.

۳- قبول تنوع قومی؛ راهکار سوم قبول واقعیت‌های متعدد است. تجربه به اثبات رسانده که این سیاست برای حل معضلات قومی مناسب‌ترین است. نیاز به نام بردن ندارد. بسیاری از کشورهای جهان بحران‌های ناشی از حضور گروه‌های نژادی متعدد را از این طریق مهار می‌کند. براساس این آموزه اخیر همه ملیت‌ها که واقعیت‌های متکثره اجتماعی را تشکیل می‌دهند باید موجودیت‌شان به رسمیت شناخته شود و این امکان را بیابد که شعاع وجودی خویش را ابراز دارند. آیا آنگاه آنها دین و اعتقادشان را در خانه‌های خود خواهد گذاشت؟ و آیا اگر چنین کند چه می‌تواند کرد؟ والسلام